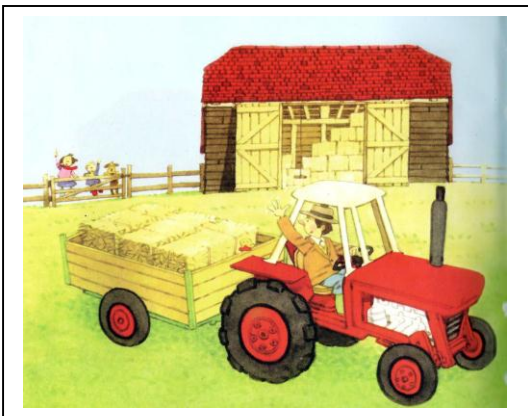


تراكتور ترمز بريده



اینجا مزرعه درخت سیب است.

مزرعه مال خانواده بوت، است. خانواده بوت دوتا بچه دارند. سم و پویی.

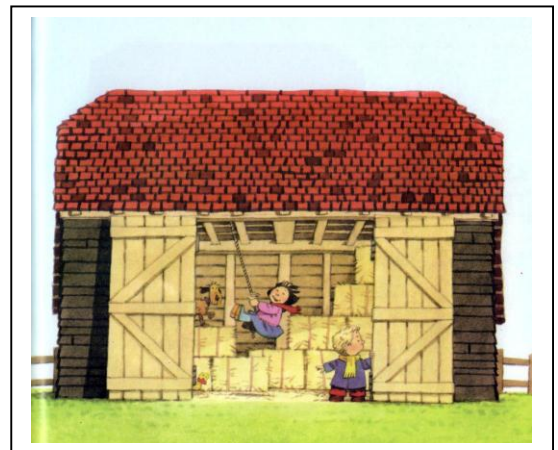


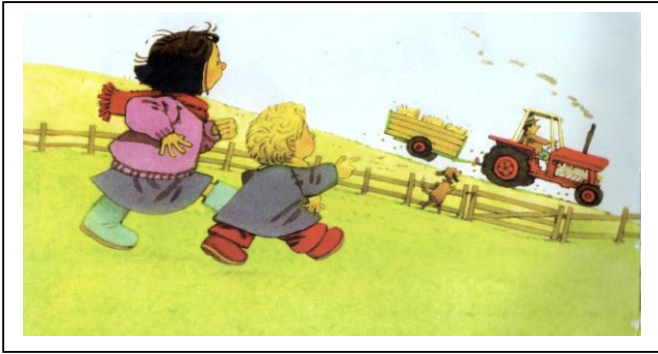
روزی از روزها تد مشغول کار با تراکتور بود.

او پشت تراکتور را پر از علف خشک کرده بود تا برای گوسفندها ببرد.

پویی و سم توی انبار مشغول بازی بودند که صدای عجیبی به گوششان رسید.

سم گفت: گوش کن! انگار تد دارد فریاد می زند. تراکتور هم صداهای عجیبی از خودش درمی آورد. برویم ببینیم چه خبر است.

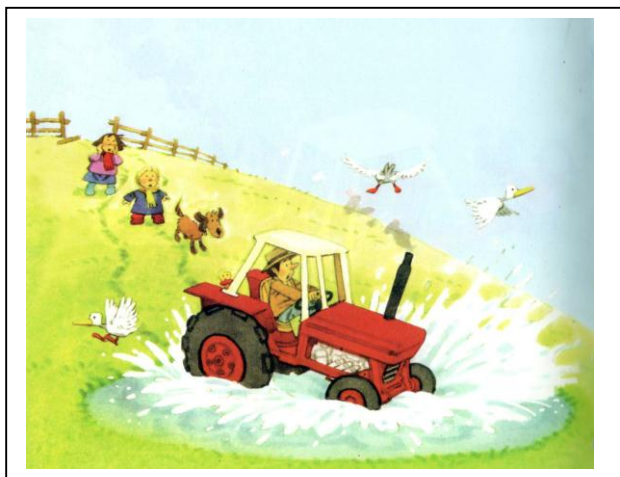




بچه ها به طرف بالای تپه دویدند.

تراکتور داشت خیلی تند در سرازیری تپه پایین می رفت و سرعتش هر لحظه بیشتر می شد. تد فریاد زد: نمی توانم بایستم. تراکتور ترمز نمی گیرد.

ناگهان قسمت پشت تراکتور جدا شد و به سرعت از تپه پایین رفت و کنار پرچین چپه شد و علف ها بیرون ریختند و پخش زمین شدند.



تراکتور هم همانطور با سرعت رفت و رفت. بعد با صدای ترسناکی توی گودال آب افتاد. موتورش هم صدایی کرد و خاموش شد.

تد از بالای تراکتور پایین پرید و از گودال آب بیرون آمد.

پویی و سم از بالای تپه پایین دویدند و کنار گودال آب ایستادند.



تد سرتاپا خیس شده بود. او چکمه هایش را درآورد و آنها را سر و ته گرفت تا آب توی آنها بیرون بریزد. تد مانده بود که چطوری تراکتور را از توی آب بیرون بیاورد.

تد به یاد کالسکه ران و اسبش افتاد.

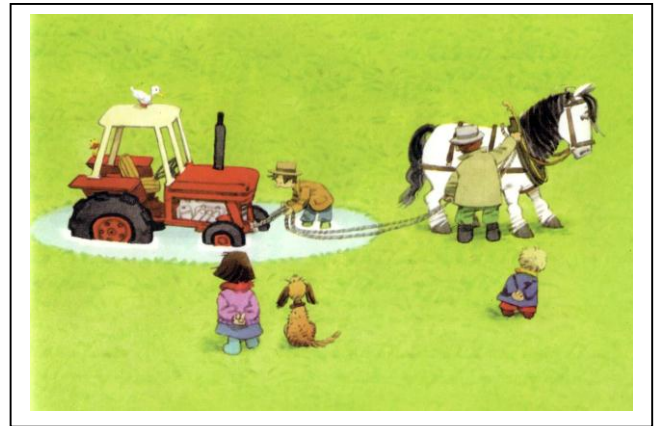
او گفت: یکی برود و به کالسکه ران تلفن بزند تا بیاید کمکمان کند. پویی و سم به طرف خانه دویدند.



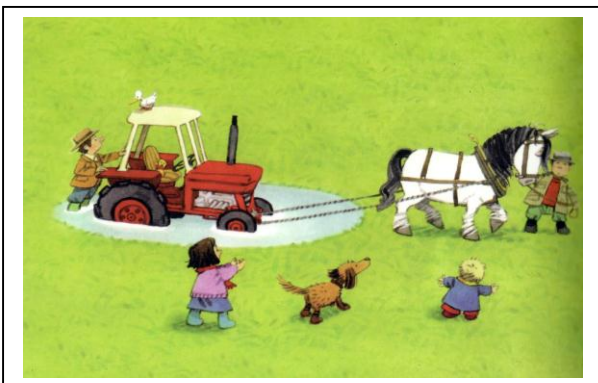


خیلی زود کالسکه ران و اسب قوی هیکش از تپه
سرازیر شدند.

اسب خیلی بزرگ و قوی هیکل بود و همه آن را
قهرمان صدا میزند.



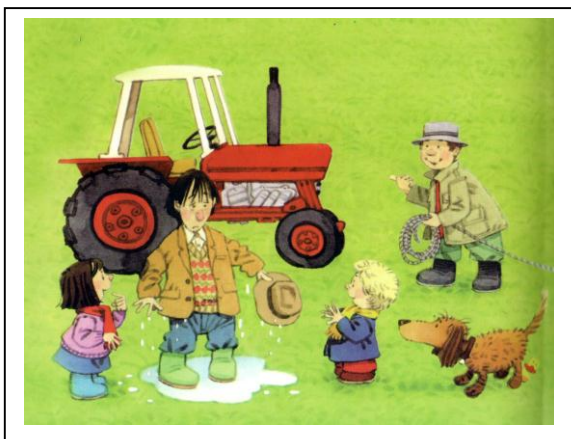
تد کمک کرد و طناب را به تراکتور بست.
کالسکه ران هم سر دیگر طناب را به اسب بست.



بکش قهرمان.

قهرمان زور زد و طناب را کشید. تراکتور آهسته
آهسته از جایش تکان خورد. اسب آن را از جلو می
کشید و تد هم تا جایی که زورش می رسید از پشت
تراکتور را هل می داد.

در یک لحظه اسب سرعت گرفت و تراکتور را تند کشید. تد که حواسش نبود، سر خورد و در آب افتاد. این بار دیگر سر تا پا خیس و گلی شد.



کالسکه ران گفت: تد! تراکتور را ول کن. اول برو خودت را خشک کن. وقتی خودت را خشک کردی، برگرد و تراکتور را روشن کن.

پویی و سم سوار اسب شدند.

کالسکه ران آن دو را جلوی خود روی زین قهرمان نشانده و همگی به طرف خانه راه افتادند. تد بیچاره آن قدر خیس شده بود که مجبور شد پیاده برگردد.

